100 yrs old

done

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین و مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

شور و سرایان آتشکده قال که شورش افشان حال کار کام و زبان ساخته

بشهد ثنای صانعی عذب البیانند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی دو نیده

و خوش نفسان چمن نشاط که بسیط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند

که گل ترانهای تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیانش بصدای

تال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش بنمک تار طنبور ترکان در شکر خند

جلاجل اوراق درختان بهوای ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بنوای نغمه خیز مثنوی

در این بستانسرا افگند غلغل | سخن گردید گلبن نغمه بلبل

ناموزون است پس همچنین سخن بی نغمه کیفیت نمیدهد ۱۲

زبان را مطرب بزم دهن کرد	نفس را دم کش ساز سخن کرد
بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت (بنگاه داشتن ۱۲)	ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد بگفتن (یعنی اسرار دل خود را اظهار کرد ۱۲)	شدش خشک از غم او پوست بر تن (ضمیر راجع بسوی رباب ۱۲)
گل داغش کسی را رسته از شاخ (عشقش ۱۲)	که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چو نی آنکس نفس در نغمه افگند (یعنی صاحب نغمه شد ۱۲)	که از کاهش سراپای خود آگند
چو از دردش شود پشت دوتا چنگ	دو دو دل تارهای ناله در چنگ
پر و خالی پر ند از نغمهٔ دوست	ببین دف را که چون برسید رو پوست

درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ مستان که قانون دین مضراب هدایتش پر صداست

وصلوة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدمستی ضراعت شان بساز شفاعتش نغمه راست رباعی

سلطان رسل که جامه را تاج سر است (بضم لام هم آمده ۱۲)	قانون بقا طفیل او نغمه در شست (در نغمه ۱۲)
در چار حد از شعبه گی دوازده دم	هر کس دو دوازده مقامش خبر است

اما بعد فرده شنیدن را گفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز (ای بعد حمد و نعت ۱۲)

عرش طارم فلک خیم کیوان همم مریخ حشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم

عطارد رقم خادم خلیل نوال یوسف جمال داود والجان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش
فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

کف همت دم شمشیر جرأت
دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل کعبهٔ دل رو مباهی
برو صادق ثنای قبله گاهی

چنین تارک بی افسر که دارد
شهنشاهی جز او دیگر که دارد

اگر بهست عیشستان ز جاهش
وگر زهست رنگین از حسامش

ز عدلش گوی عدل دیگران چیست
با او ناز و لقب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی
میان عدل او تا عدل کسری

ز بیداریش خواب ایمن ز نالش
بچشم پاسبانش گرد بالش

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر
ز گرزش فرق قهارا سینه مغفر

سمندش را سپند از خال محبوب
کمندش را نخ از رگهای مجذوب

مه نو حلقه در گوش رکابش
یکی از ذره داران آفتابش

سنانش چون علم نازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهره پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر
بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ گر سرخ بر فروزد
نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطره در لجه گنجید
ز خلقش نفحه در غنچه بپیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست
فراست را تو گوئی آفریدست

خبر از راز پنهانیش دادند
سواد خط پیشانیش دادند

دعایش گر نگردد با اثر رام
اثر از دم زند چون وحشی از دام

بجانها تخم مهری کشته زان دست
که در هر سو صد انبار دلش هست

بمهر از مهرورزان بر سر آمد
عرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناه است
برای حسن هم امیدگاه است

دماغ از تار موی او تتارست
نگه را باغ روی او بهارست

نهد خور هر طرف دامی ز تارش
کوان رو پرتوی گرد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری
جبینش را حیا آئینه داری

بزیر قصر قدرش در تماشا
خلایق جمله مفتون هوایش
بخلقش حق نداده احتیاجی
دهد صد بحر و کان را حاصل از دست
کسی را زیبد انداز نثارش

سر بر پشت عقل دست بالا
وکیلم من همه جانها فدایش
وهم ما را برای ما رواجی
نیارد داد آیا یک دل از دست
که باشد عالم جان در کنارش

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی او در پایه ایهم
می بالند حبذا پرویز باربد ترانه ریز که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش
گوشش محنت و غم می مالند به شمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه
در جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب
پنهان بتوفیق زمزمه ستایش نطق را دم نوازش تقریر و تبویر اجاره
و دعایش صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای
حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را مبلغه تدبیر صائبش بر کنار شمال گلشن
وفاق را تاکید غنچه دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید

غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلاد اجل با تیغ غضبش

هم سوگند و در کارخانهٔ محبتش سر رشتهٔ عمر با عشرت دوام هم پیوند

نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز

سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن رزمش اجل در خون فکن الفتش رم آهو را

برپستش جام بر جسم بی‌آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد پیش

صفیر مرگ ناگهانی رایتش شده و بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی

دریای ظفر کم سعی بمعاضدت مرحمتش چیست و شکست سر مومیائی

تربیتش درست گوهر در نظرش سفیدتر از ریگ صحرا و عده اش بوفا

نزدیکتر از موج بدریا باستعاره بحر کفش ابر را در فشانی و به تشبیه رخسارهٔ دلفروزش

آفتاب را درخشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی سدره

حلم او چنان گران که کوه پیش او کاه مینماید ۱۲

پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده

خمیده در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل و خصائل

کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

براهل زمان شکر این عطیه عظمی که باد راک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستفید اند
واجب و لازم ست خصوصا بر ساکنان عرصۀ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر
گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای عام بر خوان فوق حضور و مائده عیش
و سرور نشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائره اصول ست مغز نشاط
از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم
عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش
نی با جنبای سور در دمیدن صور از کیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه
ترانه سازان هند بسنجیدن ترانهای خرانگی ترازوی خنیتر و مین
در دست و ورع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل سرمست پاکوبی
اصول و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال پایمال و نغمهای نقش
نور بس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالا مال ابیات

ز بس در نغمه انگیزیست ایام	بس در قصد اگر در گور بهرام
تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت

روش از همه جا دیده شد والله اعلم بالصواب از من خامت مولوی معقول احمد غفر الله له

بشهری مرغ دلها راست آهنگ	که از بام و درش هیر وید آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست	قفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده باواز	به نوروس شهر یار نغمه پرواز
اگر اکسیر سرور و سور سازند	ز خاک پاک بیجاپور سازند

اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت
عزم و جزم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کما ینبغی
قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و
تصویر که ذوفنونان عصر قرنها مشق بی قرینگی بر زانوی جد و جهد نشسته
منشور هنر درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند بانک
توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز بر افراشته در زبانها به تحسین خود
سخنی نگذاشته شهنشاه هنر آفرین خوانندش بیان واقع و نهایتش
در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش

وعقل رنگ آمیز صد فدار صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان
جمیل قلم در سرمه سائی و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان
در مسیحائی خط بندگی خطش و در بغل چهره لاله رویان و تاردان سازش
بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد راچه چاره
جز سر بر خط فرمان نهادن بمشاهده شاهد پرده سازش زهره راچه زهره غیر از
پرده بدر افتادن قلمش با شطر صفحه چهره ترتیش منسخ چهره مهر مثنوی

زخطش سرمه پرور چشم دیدن	زسازش حلقه در گوش شنیدن
بفرق تاج او سوگند خورشید	به تار ساز او پیوند ناهید
چکد چون خامه بر وارد بانشا	عطارد در دواتش قطره آسا
عروس صفحه زخطش نگاریست	حروفش گرچه هر یک خود نگاریست
نقط بر حرفهایش دانه چیدست	چنین دام نگه گیری که دیدست
کمر چون در فن صورتگری بست	قلم از طره حور و پری بست
زنقاشی برنگ چهره آراست	که نقش ساده اش چین رونما خواست

اگر بلبل کشد آواز بشنو	دهد آواز آز رایز واز بشنو
نگیرد طارمش بر صفحه آرم	نسازد گر بیابیش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورداد	شگفته غنچه ها از جنبش باد
چه او کس صورتِ معنی نپرداخت	بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گو خنده ها بر لب بانبار	ز اشکِ غم بنِ مژگان بفشار
هنر پروری گو در عزیزی	که آمد سر زمانِ بی تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در علم هنر هی نهاده کرم زیاده بخشش دست بتلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول وا زاهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول خارِ راه هنر در پای کم خلیده که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال کم چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر بکام در نکشیده و در هیچ چیز حسن هنر نهان نگردیده که تمیزش آشکارا بآن عاشقی نور زیاده اگر از تحریک باد موجهٔ آب بهنجاری تحریریست یا از جلوهٔ آتش و خاکی مرغوله انگیز به تعریف این گرم نفسست

وبتوصیف آن تر زبان اگرچه بسبب عاولیت داد اقسام هنر داده وسیدهد

سبحان الله در فن سخن چه پرداخته و می پردازد و هرچه در میان نهاده

ذهن نقادش از زیور قبول بر گران و آنچه نسنجیده طبع وقادش

از سبکی بر خاطرها گران بالغ کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب باندیشش

و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته رانیش گاه تفصیلش

قطرهٔ منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذرهٔ مغرب آفتاب درخشان

آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش

نمک مائدهٔ ملاحت نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعهٔ شعله

توضیحش صیقل آئینهٔ اظهار کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی اداکردن

صید معنی در کمند انداز رسادیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارت و

سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت نثرش نثرهٔ رفعت و شعرش

شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی مثنوی

سخن را بار خاطر بود گوهی	نبوده صاحب صاحب شکوهی

عروسی بود از پیرایه عاری | ز بخت پست خود در شرمساری

زیور و لباس ۱۲ — بهمه ۱۲

کنونش آسمان در پابوس ست | سراپا گردن و گوش عروس ست

بجهت علو رتبه ۱۲ — باعتبار آرایش ۱۲

لآلی حقهٔ پروین سپند ست | خیال شاه والا بس بلند ست

از بلندی بجدی رسیده که ثریا سپند گردیده ۱۲

ز شاگردیش استادان سخن ساز | نزاکت راز طبعش ناز بر ناز

نازک و لطیف شدن مصدر ساخته فارسیان لغت ۱۲

حلاوت چاشنی گیر از بیانش | بشیرینی موظف از زبانش

وظیفه خوار ۱۲

چنان شیرین کند هر حرف حنظل | که شیرینی کند در گوش هاتل

توده ۱۲

بآن سنگینی از کاه آورد یاد | که کوه از بار رشک آید بفریاد

نسازد لفظ گل در گفتگو درج | نسازد تا در وصد رنگ و بو خرج

ای روانگی کلام ۱۲ — پیوند ۱۲ — تا دلیل باشد بر وجود گل ۱۲

بجام شوق گردد باده پیما | دهد در قطرهٔ سر طوفان دریا

بحرف آورد ترکیبش شنارا | متانت گشته آله این بنا را

متکلم ساخت ۱۲

سخن از فکر حفظ مرتبت رست | ز ترتیبش بجای خویش نشست

راست کردن قسمی بمرتبه خود ۱۲

برو گر عیب بین چشمی گشاید | دگر زو جز هنر بینی نیاید

اگر ملاحظه کند اینهمه اوتا بنور رجه رسد ۱۲

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

جمع حق ۱۲ — دانائی ۱۲

والازم ساخته نشست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و

ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه

تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائی که برین اشعار

دُرِ نثار بسته شد حلقه اثر بر در دلها کوبد و بباد نفس گویندگان

گره غمهای نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه اش بر باد است
ارباب ترانه کهنه شاگرد هند	آنکس که ازو نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

هندیان نه شیره مجتمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال

فضل و کمالش دانند بجاست و باین معنی که این شاهد بی عیب از

پرده غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند هم رواست ع

قیاس مسمّی ازین اسم گیر	فضای دیدن بصفحاتش گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش لفظ

و دلکش بارش معنی بخش بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر و تقریر
و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان و در زنجیر سنبل حرفش از
آه ناشکیبان بنفشه نقطه اش از خال دلفریبان از رشح طراوت کلمات
نهر سطر بالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی او مسیحا مرده جانبخشی هوای
نکته های برجسته غنچه های سربسته رنگینی اشتقاقی در کار شگفتگی بشیرینی یار مثنوی

ز رنگینیش گل در غازه جوئی ... ز سیرابیش گل در تازه روئی
مگر نورس که فردوس برین است ... نه تنها خلق رضوان هم برین است
کسی ز نیسان تواند ساخت گلزار ... که چینند چون خلیل از نار گلنار
رسید از وا درس شاه سخن رس ... بفرمایه نفسها نقش نورس
بفرمان جمع و طبع بفرمان ... سخن را کرد پیکر نغمه را جان
ره پژمردگی بر تازگی بست ... چه نقشی در بلند آوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد ... نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه و شان خود داشت ... که در ایوان نشه ایوان خود داشت

کشد صد داستان هر صفحه بر لب	ورق را گر زنند انگشت بر لب
سطور از رشته آواز دارد	ورق از پرده‌های ساز دارد
حروفش از زر و رنگ‌ها جمله هم پشت	که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت
نوی بی‌بال گو خوش فارغ البال	که نورس کهنگی را کرد پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مصون دارد ز رد هر فضولش

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال دور و نزدیکیست
اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست و خواست که این نسخه را
سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معنیش هر روزه نوروزی کنند فرمان
واجب الاذعان اگر غرض صدور یافت که ستاوگان پایه سریر خلافت مصیر
عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی
بلفظ مجمل و معنی مفصل بر دارند و بعضی فیوض آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
سازند گاه وجود آنکه بتلاش امتیاز در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت
هنگام عرض سخن باز تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن

16

حق ادا عدیم السهو اینکه صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک

ای ادای سخن ۱۲ — آنانکه گاهی خطا نکنند ۱۲

و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی خجالت شستند و آنچه

از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی بمثابهٔ خامه

خود آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح

استواری ۱۲

شرح از شگفته بیانی اوست قطعه	ادب آموز و نکته اندوزند
گر عراقی و گر خراسانی	گو فلاطون که باهمه فطنت
ته کنند زانوی سبق خوانی	اینکه خود به نفس نفیس توجه بتحریر

دانائی ۱۲

دیباچه نفرموده اند فواید و اغراض منظور و ملحوظ است آری بدفع گزند

عین الکمال با عقد لآلی شاهوار خرزی ناچار است و فضای جانفزای

نظر بد ۱۲ — بکسر رشته مروارید ۱۲ — میدان ۱۲

باغ و بوستان را خار و خسی درکار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از

مرکب از بو و ستان بمعنی جای بو ۱۲

حنظل چشیدن حکمت است و فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیمات

ثمر تلخ معروف ۱۲ — خلاصه که چیز لطیف با مزه بعد خوردن چیز کثیف و بی مزه لذت بسیار میدهد ۱۲

که تقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید

تقریب بر وزن گردانیدن سررشته سخن بمطلب و مدعا ۱۲ — مرکب از سخن و ور بمعنی صاحب ۱۲ — بگوشه چشم دیدن ۱۲

چه بسیار عبارت باشد که لفظی در آن زیاده و کم نکنند و باندک تقدیم و تاخیر

معنی بسرفرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و بر چیدن سنگریزه لفظ درشت

از راه سخن که آسیب بپای اسب بیان نرسد امر کرده اند و از باریکی

و باریکی الفاظ که دست و پای خرد راه بمعنی آن نیابد نهی فرموده اند

و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده بیالایش و هش طبع

مستفید آن صاف و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهارست و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریاست

بیت در کمالات ای خرد تنها ببین + کم ز رشحی پیش آن دریا ببین

چون صفت بی نیازی خاصه کردگارست سایه کردگار را اگر احتیاجی

هست نیست الا بجز نقافی که در خور کیفیت و چاشنی خوش شراب سخن و

نقل نغمه بر ایشان بپیماید و باندازه عقول در اندازه لب همزبانی

کشاید خوشا ذوق حسین طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن

بر چهره تواند بست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قایل بلند سخن با سامع

کوتاه دریافت ساختن وسخن والا رتبه را بضرورت از پایه خود انداختن

مثل حال جوهر فروش و نقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنک مایه دست بهیچ تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم

از تیزی پرواز رد تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود چون صفحات خواطر

خاص و عام زیر مشق خامه او بام ست آنانکه بتماشای مجلس بهشت آئین

آئین نگاه و سماع بسته اند و عید و نوروز چشم و گوش ندانسته اند

عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

نچیده اند گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذره الیشان را منبع دریا

و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری دارد اما رفع

این مظنه قسم یاد میکند بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک سا و نسرین

برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان گشاده

که مدد فکر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش

حد نفس هیچ خجسته دمی همگنان را مساعدت بخت سعادت بساط بوسی

روزی باد تا فرا خور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت

حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب

نه از دلبستت بزمزمه دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم

دانست **فقرات دعائیه** تا از کاسه طنبور خورشید

تار شعاعی در دمیدن نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد

و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب بانست ترانه ثنای جهانبانی

ذخیره کام و زبان جهانیان باد قطعه

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آمده
باد اقبالش بصید ملک نگین چنگ باد
هم برآهنگ ثنائیش نغمه قانون دهر

لفظ پردازان معنی ساز در رزم بیان
تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان

مصرع

زین دعاها را اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن طراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در خسار یوسف طلعتان

یعنی شگفتگی و شادابی ۱۲ بالفتح تازگی ۱۲ ستودن ۱۲

نمرود نخوت برسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت ثنای بارگاه آیتست که سمی

نام بادشاهی کافر که سلطنت هفت اقلیم داشت گویند چهار بادشاه از سلطنت هفت اقلیم بود سلیمان و سکندر و نمرود و شداد ۱۲

خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانیده

لقب حضرت ابراهیم علیه السلام ۱۲ — الفاظ هفت و نه و یگانه از قبیل صنعت سیاق الاعداد

اول معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف

الغطاء لما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نیت و بوستان

عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان نوخدان

خالی کرده ۱۲

فردی از دفتر ستایش عنف و تسلم مانسوا پسندیدهٔ طبع موافاتش

به توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطرنشان با آفتاب جهانگرد

تاکید نظر بر دوبینان بینداختن و بمضمون قضا تهدید با جوال اعوان نیر رخنه بنا

را با سبحه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد و کفر را با ایمان

نه سربست که صد عش صندل چاره از پیشانی برهمنان بر دارد صدیه توحیدش
دوئی در یکی گریخته و بعلاقه تجریدش خودی در توئی آویخته گوش حق شنود
حق بین دلی حق جو و خاطری عرفان آگین سینه معرفت خیز تارک آسمان سا جبهه سجده ریز
سر خدمت بر آستان دارد

مثنوی پای رفعت بر آسمان دارد

در عبادت به گفتن و دیدن	طرز او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او	وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی گنجد	هیچ جز حق دران نمی گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست	بادش آزر آزری اعتقاد درست
کفر در فکر نکته عرفان	شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج خواه طینتها	نیستش پادشاه نیتها
در عبادت زهی تنومندی	بندگی در خور خداوندی
سر وحدت بمغز بر دازد پوست	همه او گرد خویش را همه اوست

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای

مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش

کار ملت از شکست مصون بالقبول امرش دست معروفان بر سر و بر نهیش

زخم منکران منکر فرق دین آسوده سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت

نمک مایدهٔ شهنشاهیش بامردی تقویتش پابست کاخ ایمان کاخ ابنیان و بدستیاری

ترتیبش درگاه محکمهٔ علیه دارا در بان سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار

بهر امضای قاضیان قضا قدرت و تزئین و محفل تربیت و آئین امثال متمکنان

مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین و تردد شارع شرع

گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه

را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده و دلیل صحت ضمیر روشن

پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار مثنوی

صرف نیکان همه تولایش — بر بدان سر بسر تبرایش

نخل بدعت نشاندگان بی بر — تر بسر بر گرفتگان بی سر

کرد از هم جدا حق و باطل | دو جهان غرر علمیت و حاصل

نفس سرکش ز زیر دستانش | در پرستش خدا پرستانش

عنفت از رفتش مدارای | حلقه در گوش شرع دارای

(درشتی ۱۲)

نظم هر کار و بار بر شرع است | کفر را هم مدار بر شرع است

(ترتیب ۱۲ — جای گردش ۱۲)

گرز دار القضا نشان آرند | آسمان را کشان کشان آرند

(فرمان ۱۲)

تا نبارد سحاب لجه شرع | لب تفسیده ترنسازد زرع

(سحاب بالفتح ابر — بغایت گرم شده ۱۲)

چون نورزد غرور با اعدا | غره گردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

بارگه بلند تلاشان سایه وار سر زیر پا منهند تا در آستان مهین آسمانش سجده بجا آرند گر سجود درگاهش که برپیشانی نشانید کاز فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندمید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه ز وفائیش نباخت دین و دنیا درباخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد گوهر آب شاهواری برندارد کیش بنده مهین قدرش بپایه بوسی سرگرم

(کدامیه ۱۲ — کیان بالفتح پادشاهان جابر بزرگ و نیز کیقباد و کیخسرو و کی لهراسب ۱۲ — صنعت ایهام ۱۲)

مولوی مقبول احمد غفرالله تعالی له ۱۲

عرش نظیرش در پایهٔ سیری وسلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در
خوان گستری نوازش عالی مخاطب بشاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید امشرب
جرعه خواری بر درگاه همتش حاتم منصب خاتم داری قضا کمان تدبیرش قدر انداز

والهام بسر گوشی ضمیرش سرفراز مثنوی

شوکتش گر در آمدی بمکان | شق شدی چنبر زمین و زمان
هشت جنت گلی ز بستانش | هفت دریا نمی ز عمانش
لنگر حلم کرده سنگینش | کوه را گو نشانده تمکینش
پر شده از حرف حشمتش وهم | حبذا شان و شوکت سخنم
در ثنایش ز ارجمند بها | میکند کوتهی بلند بها
فخر گردون بجاست اقبالیست | خاک را هست نسبتش عالیست
نه همین شاه کشورش خوانند | در همه چیز سرورش دانند
نه بجاهش عدیل نه بهنر | صد فلاطون هزار اسکندر
چرخ گردون کدام صبح دماند | که بروی کش وان یکاد خواند

چهارم عدالت که بصفت

نصفت بعالم علمش ساخته و گوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش

نواخته به پیمانهٔ انصافش در دهه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست

گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن سراب

این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدل او نوزیده در باغ و بوستان

گلی بر ویش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقش

بآفاق نرسیده اگر مهتاب سنج کتانی بگسلد ماه طپانچه خور کلفست و اگر

حرف ستم نقش زدهٔ کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف تند سیلی سست

گیاهی از جا نکند که حلهٔ اندیشهٔ عقابش بر در از هر جا مغز بشکند ببازار کرمش

گوش آزادگان در حلقهٔ بیع و بسحاب معدلتش گشت بجا اصلان در اجارهٔ ربیع

در کشور عمل گروه ندمیان همه تحسین و آفرین و بلرزه فروشان بازار عیانی

معامله دی جمله فردوین مثنوی	غلغل کوس عدل ز بانش
می عشرت مدام در جاش	وین قوی پنجه زند باز و عدل
عدل انصاف و ترازو عدل	باد رانی کنند در گلزار

گر خورد صدمه برگ گل از خار	در ز خاری خلید فی زده سر
گرد راه گریز ناسپه سر	در به تجلی دو چار گشته خزان
گرده رم چون حرارت از آبان	شیر در جسم بره لیسیدن
گرگ در خون خویش غلطیدن	عقل را سیرگاه دیوانش
عدل را عهدگاه ایوانش	روش عدل و طرز داد نیست
همه شاگرد و اوستاد نیست	بار ناموس خلق بر گردن
وه چه زیباست کار حق کردن	پنجه شجاعت سجدش شیر و

بازوی حکایت سرپنجه شیریان کام و زبان مردم شکسته و برمانده صفت زورش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم برگشته بازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و شست صاف تیر کمانش در پشت قاف ناف ساز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که در بیدار سر از ان ورطه بیرون بر و انداز کند شیر بند شرانکند طره سلسله مویان تاب برده و دشنه تشنه بخون اعدایش با تیغ غمزه خوبان و سیک کارخانه

آب خورده زخمهای کاری بیلارک عاشق تارک بود بعیت سپرده
و در تقسیم غنائم تهور و جرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد در وغا ز کاسه سر	بسر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه طراز	نیست برون زبان کفر دراز
زخم ریزد ز خنجرش بر هم	اجل از دست افگند مرهم
چون بزه کرد آشنا سوفار	شمه سفته است در دل شب تار
از کمانش بجسته تیر خطا	قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفر نامها کنند رقم	چه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته به بین	هیچکس تیغ کین نرانده چنین
می چکاند ببزم و رزم مدام	ساغرش زهره خنجرش بهرام
بیشهٔ رزم باغ و بستانش	مهر شمشیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدخواهان و دهان خوبان پر درها سکه

از روی عیبها برکشیده بر چشم بدبینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان

سخن چینان گذاشته هیچکس از والاهمتان تشریف عطای خدایان دوخته که دستی

این دو فقره در اکثر نسخ یافته نشد غالباً الحاقی باشد ۱۲

بآن دراز نشود و هیچکدام از مائده گستران و یک سخای خدایان نپخته که حرف گیری خامی بان زد

طعنه نگردد طمع از وارستگان باین هنگام سوال فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال

خلاص یافتگان ۱۲ — معروف ۱۲

کوتاه دستان بلند سود آنچه بشب خواب ببینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند

برای فائدهٔ عظیم بقصور بندند ۱۲ — مفلوک ۱۲

به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میرویند تا غنچه بر خرده خود مشت نیفشارد در تیرباران

زر بسپر برند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر نیارد و آرزوها همه در برکشیده

حصول ابراتها همه سلم خریده وصول جوهری سحاب عرق گوهر ریزش و اکسیر آفتاب

این دو فقره نیز در اکثر نسخ یافته نشد ۱۲ — ای حاصل نخواه ۱۲

گرم تلاش زر بخشیش اگر دریاست نجالت نشانده اوست و اگر کانست بار رسانیده او ابیات

چون قضا دفتر وجود نوشت — بر کف او برات جود نوشت

کف او قلزم است و جود سحاب — کشت امید عالمی سیراب

لا فد ار پیشش از پری دریا — بیوج گرد دورش حباب آسا

وعدهٔ او شده وفا سپهش — انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکهٔ شاهی	ور درم غرق کیسهٔ ماهی
همه سعی آفتاب اکسیرے	پیش جودش هنوز تقصیرے
سایلان بر سوال لب نزنند	دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک شهر ده است	نقد صد گنج صرف یک بده است
کاری افتاد ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار بازش تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا یا نیکه چشم تماشا یش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین متنعم و در بهارستان طلعتش نگه های تیز پرده در محرم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش مثنوی

آن هستند کذا فی الشرح و در جام جمشیدی ایهام بیّن و احتمال سیرود ۱۲

دیده خورشید زار از رویش	سنبلستان مشام از مویش
دست بر دل ز طلعتش خوبی	پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
کرد آئینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانه حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو	عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو	حبذا خوی صاحب این خو
می خورش حصار هوشم باد	ساغر خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعه تالیف اخلاقش بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیش رویش خضر تشنه وادی رهنمائی آب سحاب بیرشش نشاننده غبار لجاج و عناد و نم رویاننده

نهال صلاح و سداد و ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی و
چاشنی گیری شهد رأفتش موروث لذت دیرخشمی بجلوهٔ ماهچهٔ رای منیرش
نور در دیده ها انبارد و بسرپنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمانش با حباب سندان و سوهان قضا بخائیدن زنجیر
عهدش کند دندان از تصور نازکیش بستر در روساختن و از تعقل بردباریش کوه در
باختن با ملائمت خوی خوشش حریر سیمن خشن و با رایحهٔ گلزار خلقش شمیم ختن عفن
پیشانی در گشادگی عرصهٔ خاطر گوشه نشینان نگاهی بپاکی پردهٔ چشم خدابینان ابیات

نمک عمر شهد مرحمتش	تشنه جوییست بحر مکرمتش
چشم بر رفعتش نوازش را	جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحهٔ رنگینش	کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش گر سخن راند	مغز را ز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	که کشد خجلت از تغیر حال

بشکنند آسمان و ایوانش	نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسی که با او ساخت	برد در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید	وانکه نشنید راز و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج معجز نغمهای داودی موم کنندهٔ دلهای آهنین و برطوبت ترانهای باربدی از مغز زهد یبوست چین و گلشن ترانه ساز جرم زهره بگل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنغمات نقش او نفس برآمیزد کهن ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از دربیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و رسائی ادایش کوتاه درکان در زبان درازی دسترس معانی سره کجا ست

فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کرا است

فصاحتش به بیگانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولوی عدن الفاظ

رانوی فیروزهٔ کهن ابیات | از خوی سعی جبهه ساخته تر

تا بجا ماند آبروی هنر | زر خالص سخن بدولت او

(قائم ماند ۱۲)

فکر مس کیمیا طبیعت او | عقل را آورد برون ز خمار

جام لفظش معنی سرشار | حاجت فکر ها از وست روا

منع شان کرد ز اختلاط خطا | پر بها گوهریست هر سخنش

(آمیزش ۱۲) (قیمت ۱۲)

گوش ننهاده چشم بر دهنش | چرخ پست است از علو گفتارش

شعری از نقطه های اشعارش | با دالیش ادا رسید بها

(نام ستاره ۱۲)

عاشق گفتنش شنید بها | که جزا وزد بنام استادی

کوس شاهی ببام استادی | زهی شهریار عادل کامگار کامل

موم دل آهنین پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل

رام کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم در و وطن در دل غربیان ساز

تواضع زیب غرور پرداز دل درعنان صبر از پی دوان از همه برکنار با همه

در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل

در دیوان دهش الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهره دلپذیر خاطرخواه

او بود قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان

عشره سوم و غلغله فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کالنغمت

آنانکه بر خوان هنر با ستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین

کام و زبان نکارند زبان شکر خود کرست ببذل زر و سیم همیانهای هنروران

سنگین و به بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران نگین باظهار

یکدو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان ثبت است

اشعاری بیرو درو زی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند

گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطر هم

گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده و الا خیال لاغر بهی

و فکر با صید انگنی هست ایمعنی را غیرت فرا سدش دریافته قریب بست و

معنی وتشبیه بر سائرین او ابیان رفت یعنی آنکه اگر یوز را به زنجیر رگ و پی

صد جا به گلمیخ داغها بند ند هست که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر اینکه ضعف و

ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدی دست

دهها و از پا در افتاده گرده وار بر زمین نقش بند د قسم براستی که درین سخنان

تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در غور بر داشت و دریافت حوصله ماست

وگرنه معنیش گران تر ست که بار سکی بر گردن توانایان سخن نهد ارباب

استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض آلهی ست و مکتب خانه اوستادان

معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد بتخصیص آنجا که همه جا

رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند و دیوانداری جود و سخا در خزانه و غور رسی فضل و

هنر در کتابخانه مقرر ست فی الحقیقه غائب شدگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ و بهم نشسته اند معنی از حاضران و مستفیدان اند

تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت

بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و
اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ
و چسپانی ربط و تنگ ورزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست
ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی
خواب و زاری حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس
که کهن سرای جهان ازو پرآوازه است هم قوم گردیده لله الحمد که بهمین تعلیماتش
در پیرانه سری بترقیات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان بر عنان
می تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
خفائی را ظهوری ساخته و در نخل بیرای گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامی ست
که بعدیل هم انباز ست و فرعش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز
آری زور شناوری قطره ببازوی موج دریاست و روشنائی ذره بپرتو خورشید
جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار
جگت گروی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم بخلق و روزگار و هم بارباب
استعداد او که قابلیت آنها ضایع نداند و اینها بحظ وافی بهره مند گردید
تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی برآمدن دست ندهد
و تا در ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد
تفوق پادشاهان بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت مصرعه
شهنشه تر هر آنکو مهربان تر + مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه
بر رخش بساط اشک نچید طفلیکه سرانگشت مهربانیش مکید لبش گزنده
چیدن گستردن ۱۲
پستان مادر نگردید تبقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که سند افتخار
و سجل اعتبار این خاکسار بیمقدار است قلم تحریر زبانی دارد از آنجا که عجز را
با غرور گفتگو نیست وقتی در کمینگاه فرصت شعر وض شد که محرومی سعادت
اضافت بیانی ۱۲
بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش
بکروحان خوش گرانست کتابتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنها
می بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد

زبان فضول چه بازم بگفتگوی نیاز	بیت یکیست جان و دو صد هزار نیشتر نگه

اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن بر می آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم و این قدر بیرحم هم نیستم

مثنوی

لب بغربت فتد ز حرف وطن	مسکن عیش و عشرتست وکن
خنده بر انشراح شام غریب	نیست از صبح روز وصل عجیب
هست آری شه غریب نواز	نغمهای غریب ریخت ز ساز
لفظ و معنی غریب دارد دوست	در سخن برکشید مغز ز پوست
هیچکس در وطن غریب مباد	رفتن از کوی او نصیب مباد
زهرها را مجلسش تریاق	معنی صورت وفا و وفاق
بهر تسخیر هر هنرور داد	صیت خود را که سر بکشور داد
کو جز او کس بمهربانی او	قسم جان به زندگانی او
	نامه در خواندن هنر پویان

نعل در آتش العجل گویان	اگر عذر درازنفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت
وخجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری
ناطقه نباید شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمیم اما چون
آخر سکوت مخبر مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب بآئین باد کن غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد	قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از مه نو پشت دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکشش زاختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخائش واقعست	نیک و بد را فرده تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام	عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بیکتا جمله را امید هست	حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش	خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان رخش	غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از نسخه ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

الٰهی تو بر اهل تحسین و اکلیل سبیل	گر ذکر جمیل ست و گر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد	انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلعت اوست (خادمان ۱۲) چه اندازهٔ شرح و بیان محمدت محمودیکه حضرت محمد مصطفی در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان او ولی آنکه از ریاض مناقب آل اطهار و صحاب اخیارش خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوقست (نیکوکاران ۱۲) در یوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مرادِ از نهال ثنای مرادای کامل

خسرو عادل برچنید قطعه	داور عادل لقب دارای ابراهیم نام
کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان	دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب

جبهه در زیر داغ سجده او آسمان

میدود ارباب خواهش را سخای او گمان

سبز دارد چمن را التفاتش در خزان

خواندمش نوشیروان عدل و ادم ترجمان

شحنه تحقیقش آورده پی شان همگنان

دشنه بر بندد بخونش شاخ و برگ زعفران

باد گزش میفروشد توتیای استخوان

گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان

میفزاید اهل عرفان را لقای او یقین

سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال

گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل

ور گمان بگذشته گر برگشت زاری گله

با لب خصمش اگر باشد دهان خنده باز

از برای چشم نصرت در سر بازار رزم

نیستش خویشی جز او بیگانه گر بینیدش

زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان

را برجی خوانند فلک را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش

عمان را درجی شمارند دریا را آبروی گردد بر سر میدان جولانش بدر را

از هلال حلقه لعل بکران در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان از له ری

مغز پرورش و در سر ابستان خاطر پژمردگان بآبیاری ملاطفتش خرمی

اردی بهشت فرو دادر بار و در کارخانه سوسن پوشان لب کاری ملایمتش

معما سنج خرد و گهر نثار زبان ورکار مصرع تعریف تراش تا با توصیف کان سخناش

مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون

نگردد مضمونش جز بروش قارون بار نکشاید خطبه با از شرف نام او پایه

دست نداده که چوب بره و طوبی آراسته منبر نشود و سکه به انقشی بکرسی ننشسته

که زر در نام قیصر و خاقان نکند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است

خاکروبه رزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان

از بیختن گلهای شبینه بر ابریشته صبح تلها بر نیاورند و از بخور مجمر بو نکهت

جیب هوا عجب است که تا دهن محشر از بار گلاب نبارند از نقش پای هر کس

نشان آنچه در سر داشته برداشته و از اضطراب پیشانی ارتفاع آفتاب

فطرتها گرفته اگر خورشید بتیش نتابد نه مشک بوی رسد و نه لعل رنگ اگر

مصلحت مصلحتش نباشد صلح کارساز و نه جنگ باو یکه بر خلافش برخیزد زدوش

بر خاک نشانند و آتشی که غضبش بر فروزد آب و غن بر آن بزیند بازوی

قدرت باشجه قدر در پنجه گیری ما دست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری

در شفاعت سیاست بجا مهر دهشت بر دهان قضا خوان مگر متش را

چین تنگی زمین سپر حمایتش را داین فراخی آسمان برین از لآلی بساط

نیسان حروف بپاک گوهری وازادائی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری

ظروف ۱۲ دستر خوان ۱۲

کیوان بجواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد منصب

تا چشم بد اثر نکند ۱۲ دبیر فلک ست ۱۲

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق نسیان آفت

روشنی ۱۲

خرمن آفتاب بنیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سرتنگ مغزان امانت

گزگران خدنگش سالک مسالک راستی گزینان کمانش پشت پناه

چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد

خونریزیست بآوازه مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه

آوازه ۱۲ بفتحتین انصاف دادن ۱۲

به تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش با عرض اهل ریا بعوض دیوارهای

عالم کردن ۱۲

سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیر انجامش شراحه یارا

که هنگامه شوری تیغ بندد و بمین ضعیف نوازیش سیلی را چه بهره که برخشک گیاهی

زوری کند در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بستر آسایش

بند کردن ۱۲ گلاب ۱۲

کبک و تیهو از سینه باز و شاهین انداخته بپروردن صعوه چنگل عقاب

ای گسترده ۱۲

آشیانست و بشیر دادن بره ناخن شیر بپستان شبانان بحرف معدلتش ور

دهان بند گرگان نوشتن و بدتخمان بحاصل سال نو کاه کهنه بباد دادن

بروی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را افلاک بفرزندی برداشته

میرانیده یا بنا بر تربیت آنها متوجه گردیده ۱۲

تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن نبرد آهوان آن سرزمین لب

بجراهنی نکشاید از ننگ حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرض زر از کان بخیه

بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان

معذب کنند و سرخی شفق شعله نار گردد ۱۲

را بر سیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنه فرزع هواداران و شعله

برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آبا و امهات بپروردن نتایج

در شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار بر سند فرماندهی فرمانبری

روز و شب کان از نقب چشم براه ست که زر چه مبلغ درکار سال و ماه

بحر از صدف گوش برآواز که در چه مقدار در پله کرم ترازو و از زر و گوهر

برداشته بحر ید و لها در گنجینه باز گذشته و عده را عدد ابر و فا تقدیم نداده

بی بند دالحسنه ۱۲ ای وعده او ملاصق وفا بلکه عین وفا

که آنچه ارباب خواهش برند بی انتظار حساب نکنند نال خامه‌اش ستون

وفائده سخاوت اجر وعطا باطل گردد ۱۲

بنیان بر احسان وشکن نامه‌اش مسکن درستی عهد وپیمان جبه پادشاهی

در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا وکان بگدا بخشیدن

سران را علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن وخصمان را داروی

خوره کینه سینه به محبتش دادن کاریست بکرشمه تصرف همگنان را شکار

دست درکاری دادن ۱۲

خود کردن وبخلق خوش شمیم دشمنان را بنده دوستی ساختن دوستی

در آفرین دوستانست ودشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

دعایش زیب هر لیل ونهاری	برای خلق پیدا گشت کاری
ببرج پادشاهی ماه دیدند	بمعنی وبصورت شاه دیدند
ز آزادان به بندش هر که افتاد	پسند حق پسندش هر که افتاد
بخون گرمیش نازان مهربانی	ز احیا کردگانش زندگانی
زدلها کرد بیرون کینه‌ها را	در آسایش نهاده سینه‌ها را
سحاب از بحر جودش گرد نم	بجای سبزه روید عشرت جم

خون گرمی اختلاط ۱۲

پی وانگی سر گنجی کشاید | چو سائل دید با خود بر نیاید

بکین خواهی مدارش بر تعلل | تحمل چند صد چندان تحمل

بلطفش می سپارد قهر خود را | که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر کاهیش باید عقده بست | نباشد بر کشادش چرخ را دست

فلک گر صد گره بر هم نهادست | بایمای سر انگشتی کشادست

نپوید گر کسی راه رضایش | براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایهٔ اربابیت برده اند اهل صورت نیز بحرف صورتش پیرایهٔ اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز مسموعه نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باو تا راه بجائی توان برد مطلعی را طالع جهانگیر نیست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده وبیتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده بیدار بختی که پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب زیر سر نهاده بالفرض اگر تنها شعلهٔ خورشید میبود چون شمع تنک پرتو در برابر

این ماه می نمود از رشته شعاع خورشید رخسارش دام باف و طوطی ماه و

نوری آفتاب را در قفس کن در باغ دلبستان تماشائی سرو و گل اگر

سر و کاری باشد از رخسار و قامتش مگوی تا یکی از شرم در زمین فرو رود

و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش باز گذاشته

و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از شگفتگی

صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد

چه نماید هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد و آبی که عکسش دران افتد

مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن

و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن گریبان خجسته کلید درهای بسته نگاه

سعادت افزای همایون تر از سایه همای شهر تهی بسم نمک خوان تکلم مثنوی

مگو از قد سرشت دیگرست این	سپهر از رخ بهشت دیگرست این
ازو صبح این صفا دریوزه کردست	بعجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ازو آفرینش	دگر خود را ندید آنکس که دیدش

عینش

جبینش را بکف زابرو کلیدی ❊ گشاده هر دری نوروز و عیدی

قدش در باغ زان بالای آزاد ❊ ببالیش سایه از بالای شمشاد

لبش در شیر شکر کرده در شهد ❊ ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد

ز بویش نسترن در تازه کاری ❊ ز رنگش ارغوان در غازه کاری

بیاض گردنش صبح شب موی ❊ سواد خط بهار گلشن روی

خوشش ناید چمن بنشین بکویش ❊ کهن گردد نگه نو کن برویش

اکنون مژده هر دوی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند اما فکرهای خزانگیش از ان قیمتی ترست که در جیب خرد خرده وران بعیانه اش باشد و در شنیدن اشعار در نثارش نه بها همه گوش است و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را بمناسبت شعر او اوجی نداده که بفلک بهزار دوره یک حضیض برابرش تواند آورد و تنگی متن و تعمقش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر از بزم مینویسد صفحه از نقطه زهره خیز نیست و اگر از رزم میگوید مریخ از نیم بهره نیا

روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی

برتبه ۱۲

نیست میفرمایند که اگر نقلی محتاج تکرار شود قایل زود فهم نارسائی خود

وا رسد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن

سررشتهٔ فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قایل

ژولیده بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازهٔ هیچکس

نیست و نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پرکن خالی باشد و معنی

ای حشو ۱۲ — هندی بهرتی ۱۲

مطلع بلندی اش منقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت

که بالاتر از آن متصور قائل نباشد ۱۲

از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گردد و حصه در آن طرف

باشد و در ان همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح و دیگر

اقسام شعر و ربع گردد و در هرچه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال

در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت آسوختن نباشد و اگر بلفظ

معروف و در بعضی نسخ ساختن هم در آمده ۱۲

مقفی باشد معنی مروف برگوش خورد و قوافی را همه بر یک وزن اولی

همچو فعول و فعول ۱۲

میدانند خصوصا در رباعی و این موزونیتی علاحده است و حروف و کلمات

فائده ۵۰

در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس ساز می باید که در خواندن لکنت بزود

خواندن طلاقت مبدل گردد و راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر

الفاظ وا نشود و کشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی

بخاطر خامان برسد و لفظهای پخته بر هم نشینند و بکار مردم می آمده باشند

چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در

مدعا نویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه اینهم می نمایند که مدات و دوائر

در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان هیچ ایست بر زانوی

قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگردند و در عالم

کار موسیقیان نیز میفرمایند که در گفتار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست و

فقرات بمیزان آهنگ و وصول بموافق ضرب و نطق افتد و با وجود همه تکلف

بی تکلف و آمدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی ارباب فکر و خیال میدانند که این

تلاشها حد کسی نیست و نخواهد بود مصرع فطرت شه ورای فطرتهاست

و اگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده

کلک قدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آیین کشورگشایان ست

دربزم مشق رزم کردن وحریفان را به پیش بینی پس نشاندن ودغابازان را

دو اسپه بیک فیل مات وانیدن ودرعلاج فرزین نهادان رخ براستی نهادن

وازتدبیر عراقی عربده جویان عار نبودن طبع همایون را ازگستردن بساط

شطرنج انبساطی تمام ست ودوربینائی که بی این کار گرفته اند بهزار

جد وجهد بیش ازده دوازده بازی ندیده اند ودر رساله مذکور منصوبه هاست

که سی بازی وچهل بازی از روی هندسه گرچیده شده است اگر حافظه خلق را

تاب برداشت بودی واز سنگینی شمار دوش از ته بار نه دزدیدی چه جای دو فان

عشرات که نقد خزائن آمات والوف درین معامله بکار رفتی وازین تصرف

که بعد از تمام شدن منصوبه والزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور ومربع

ومثمن ومسدس باشند عقل اوستادان این فن مات تست نهی فکر وخیال مثنوی

فیلبند خیال شاه نگر	گرو ملک امین از غوای خطر
فرزراز استقامتش خبر داد	رنده گردست کجروی ز نهاد

درکلام عرب آمده چنانچه میلان ومیدان کذا فی النقود والصرف ۱۲

بند قش اسپ گیر و فیل انداز	در برون بر رخ رخش را باز
باختن از حریف زوبردن	غالب آمدن ۱۲ زو شگفتن ز خصم پژمردن
مغلوب شدن ۱۲ مفت بردار بقائی ریزد	چون بجد رخش بازی انگیزد
شاه رخ کو که شاه رخ می خورد	نیست جم ورنه خجلتی می برد
رخ طرح بشطرنجی ایام دهد	رباعی پر فکری شاه فکر را کام دهد
گر دل بر د آرام و دلارام دهد	منصوبه بدین عرصه که حیدیث چنین

اگر شمه از فضائل کتابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال
چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم پادشاهی سعی آنقدر مینمود آینه
در جهد بجد تر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق نازک بسیار
بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته نشانی بر خاسته ایم که تار شعاع خورشید بتار طنبور تابیده مصرعه

در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است	بهر کارش قیاس سعی زین گیر

که خود از خوبان گاهیکه آئینه در برابر نهاده بشبیه کشی خویش پردازد لعل شقائق
وسفیداب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره سازد اهل معنی اگر بفتوای انصاف

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشند و پیکر شیر در
دیده مور نگارد بزور قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان بازد و دیگری بنداد
کوهان گاو آسمان پنجه باز دمغت مانی و بهزاد که بادراک مانش خجالت و انفعال نکشیدند
اگر نه چه روها میشاختند یا قوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون واو سر در پیش
و چون شین عرق بر جبین منمودند قلمها یکقلم خط بر خود داده اند که اگر تیغ محرف
بر تارک خود زند پا در راه انحراف نهاده سر بخط دیگران نهند طاوس قلمش بر فرق
لفظ و معنی چتر افراخته و نشان پای از دوائر و نقط دام و دانه همای نگاه ساخته
جمعی که از شکوه سرنوشت بنالند سطرش بر جبین چسپانند تا در سجده
شکر زمین فرسایند مدادش از دوده چراغ خورشید ست و قلم پاک کنش
از هر غوله طره ناهید بنفشه خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کاری
افتاده از سوز وفی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیدن ست و از دنباله
میم ریحان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن بر اندان
به گلبرگ لب پنهان و از افتادن حلقه ها سر چاه ذقن بسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر او در خال خود

بعشق نقطهٔ داغی سوخته که مرهم کافور در اندانند خلقش سیاهیش سفید تواند گردید

رباعی خطش نگذاشت در جبینها چینی
هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی
بر قع برخش ز تار و پود نگه است
میگشت وگرنه خط پرستی دینی

قطعه

حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر
گرد و صد ساله ره پیش نظر باشد همان
تازگیهای قم بین کز حروف چشمه وار
چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو
یک یک خشتان لعل معنی فرادم اینک ترجمان
بر زبان حرف گیران قفل لب ماند که هست
دلنشین هر نقطه اش از نقطهٔ خاطر نشان
چون دوات از مهر کلکش پر نباشد همچنین
کاین چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان

با وجود اینهمه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصهٔ عجز
بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالمیان می شنوانند اگر نغمه پردازی
زبان بدعوی اعجاز کشایند بتصدیقش عوض زبانها گوشها آواز دهند
میفرمایند دستی که حرکتش با اصول بر بنا ساخته شاخلیست بار ریخته و سینه

که نفسش بنغمه در نیاورده و پخته ساز نیست تار گسیخته بلبل که یکی بوده بزمزمهٔ هزار

گردیده زیاده آتش از سیمرغ بیشمار زند و قمری را بهمان ساده خوانش

بر نقش پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری از ادوار

مثل خواجه عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که

ازو عاجزتری نبوده و باینهمه پرکاری هیچ نقش این کار نداشته بالفت

اوستادی سر میدهند حرکت اعضا پیر و جوان را بضبط نسخهٔ اصول واگذاشته

و بشفقت شاگرد پروری در مکتب جهد بر گریه و خندهٔ اطفال معلم آهنگ

گماشته ناخن زنی زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ تجرب و نرمی

اصول در روغن مالی دستهای شل در رقص اگر شاخ دست بیراهی اندازد

صبا مخاطب ست و اگر در اصول برگ کف بیجائی بر زند شمال معاتب

شور انگیزی زمزمهٔ زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورده و دلکشائی ترانه

لبهای در بسته را بتصرف خود در آورده تا استنباط نغمات از حرکات گردون

کرده اند بر گردون خنجرهٔ غلطکی بآئین وانی ساخته و بر صفحهٔ سادهٔ آواز

نقشی این پرکاری نپرداخته از تکرار نقرات و مبالغات و نغمات فی ذوق و شوق
بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید ترقیست الحق در معامله نغمه و ساز نغمی
عجبی گوش رفتگان رفته و روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده شوی

بمضرابش مسرت گشته ناساز
ننالد هیچ گوش از بخت ناساز

چو لب مست ترنم گوش هر کس
شراب کهنه گوئی نقش نورس

نفس را جان بتن از نغمه او
پی هر زخم مرهم زخمه او

نفس در نقشهایش تا نگردید
ز حرف ساده رویان وا نگردید

ایضاً

رباعیات نقشی عجبی شاه برانگیخته است
صد زمزمه در هر نفس آویخته است
کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود
از بس بهوا نغمه در آمیخته است

ایضاً

گاهی که بجلوه نغمه شاه رود
در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش
بر فرق شنیدن همه جا راه رود

ایضاً

شاداب جان ز نغمه تازه اوست
مالیدن گوش زهره اندازه اوست
ز انسان که صبا تخت سلیمان برد
بر دوش نفس سر آوازه اوست

هم شور ترانهای او شکر گوش	رباعی	هم مایۀ گفتهای او گوهر گوش
ز و نغمه علم گشت بعالمگیری		هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش
و کمر و حرف حاصل اجناس و دخ فرع انبار کام و زبان بطلب هنر پیشگان
خصوصا گنجینیان یعنی اہل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان
میگردند هر کرا در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرود گویان
و رقص کنان براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت سکن
و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند
که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و
ازین بار بند نژادان یکتاشمار که گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده
استادی رسانیده اند و باواز رشته بر پای بلبل می بندند و
برخسار بر شگفتگی گل می خندند مقصد صاحب کمال و صاحب جمال
انتخابی همیشه برسم گستاخی بر درگاه گردون اساس باین وقت رسیده اند

آوازهای وهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش
شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان رقصی برنداشته که اگر با آواز پای نشینند برگها از دستک زنی باز مانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان
بیگانهٔ دل شدند غمهای کهن
هر گوشه لوائی عشرت افراشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است
شهریست که لاله گرم خون میرویدا
پای بگشا بسیر صحرا و ببین

ایضا

در برج گهر صوت و صدا گشته جهان
تا نغمه نورس آشنا گشته جهان
در تن به نم ترانه جان کاشته اند
کامش بشراب نغمه برداشته اند

ایضا

از دیدهٔ نرگسش فسون میروید
اگر شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نو بسبور و رکام
و زبان خامه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی
میکنند اگر شهرواری گل تعریف در آب نگیرم محله واری خود چه مانست بشرط

اجمال گفتن برنگفتن غالب آمد گوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن بکن رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشرتگه شهریار جم دیهیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم ست

حبذا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب مجاذات وثاقخانه بادشاهی را بیت الشرف خویش میداند و در گردروبی گچکاری در و دیوارش که آوازه صبح فرونشانده تا شام بر رومال زرتاری افشاند عالمی را امیدوار که جهان کهنه جان نو می یابد زمین را گر دستگاه سجده شکر بر زمین که مرادش خوشتر از آنچه در دل بود بر آمده عرض و طولش بانی چنان قرار نداده که آسمان بر جهت فراخی بگردش تواند گردید اگر در خور حشمت خود می فرمود خاک کره ارض گل یک خشتش میبود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	بر آورده سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر ملک باز از درش
بر ایوان کند چون سلام آفتاب	کشد ابروی طاق بار جواب
بعرشش زمین دامنی بر فشاند	ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند

اعالی و ادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت و

جمع اعلی ۱۲ جمع ادنی ۱۲ بلندی ۱۲ استواری ۱۲

سرفرازی و متانت و سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و

قصر و منظر زمینها از برداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت گاو زمین از

سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه

محله و در هر محله شهری در هیچ کوچه پا ننهند که از موجه رطوبت و سرود

ترانه سرایان در بحر اصول بغل شناند هند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران

و کامیاب است حسن در آن شوخی و خودنمائی عشق در عین بیباکی و رسوائی

آن کیفیت حسن که آنرا جز بذوق نتوان دریافت ۱۲

شوق را گریبان دری پنجه در کار صبر را رفوکاری عقده بر تار صومعها

را رونق میکدها شیخان در مریدی رندان دکان سود در بازار

هیچند میخانها با میکدها باعتبار میخواری زهاد ۱۲

بحار به نشو و نما سیر کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا منوی

موصوف ۱۲ صفت ۱۲ مضاف الیه سیر ۱۲

ندارد غم از اهل آن شهر بهر	طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصون است از ترکتاز گزند	که دارد در خانه هایش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز	نسیم در و بام شان نغمه بیز

کاف تعلیلیه ۱۲

۶۱ ظهوری

ورع بسته تار آواز شان	نهانی زخود گوش بر ساز شان
بهر کام سر بر فلک غرفه	زهر غرفه در طرفگی طرفه
زپیچاک موها که در پا کشند	دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بلهوس	سر کوچه عاشقی بی عسس
گراید حدیث وطن در میان	زدرد غریبی بنالد زبان

در هر دکان رسته بازارش که بتار شعاعی آفتاب طنابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعده راستی و درستی باین مرتبه که کج طبعان از رشته راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان میان در بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز بنفع رسانی کمر بسته مثنوی

ز بازار گلزار باغ دکن	چه میخواست بستان ملک این چمن
بطول مقالات شیدائیان	بعرض خیالات سودائیان
زبس زیور و زیب رشک سپهر	بروج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه چشم سبزان رنگین نگاه	بشور نمک از شکر باج خواه

بدل از ره دیده پیغام ده	پر از بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	به بیعانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
فتادند در کفر و صبر و شکیب	حذر زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بخروار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میگرد درو	از ایشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت شعر

مگر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملائک سجود

سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته بایران و توران برند تا در تربت از فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند اگر بسرمگی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست ببینند فی المثل اگر هم خریطهٔ نوشدارو بودی بدلش بالضرورة آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای — که غلط بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بیند جلا — مقدم نشینن ست بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر — تو گوئی نفس داده سرو عبیر
نسیم ازو آنچنان تازه رو — که رو دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که بانجا رسند از سر هوای یار خالی گرده ازین هوا پرکنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد همه جا هواپرستی عیب ست و اینجا هنر

نظم

هوائی کزو آب حیوان چکد — فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور بتعریف او — لطافت مشرف بتشریف او
ازو عیسوی دم صبا و شمال — ز پروردگانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهره دل گرد غم میشوید نمش از زمین تن بدل سبزه موی صحت میروید ماهی سرچشمه آتش اگر در آب بقا افتد

چون بر خود جنبد از هجر جا بجا افتد و مسیحا هر گاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر از بیم خود را باو نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد نظم

شود نوک مشقب چو زین آب تر	ز خجلت شود آب آب گهر
ز دلهای غمگین چنان زنگ شو	که زنگار گون گشته لبهای جو
نیارد کشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را بچندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیحت همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نوسپور فیروزه کهنه به نیشاپور برند و در سایه نسرین و ارغوان توده توده بوی و پشته پشته رنگ بهم ریخته و هو داران سرود غوغائیان گل پر و پر بافته و آواز بر آواز انداخته نفسهای ان حکایت جام نرگس سرمست و نظر باز مشاهده گونه لاله رنگ بست از تنومندی اشجار خزان بد بطله خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخوردار مثنوی

درختان نادیده روی خزان	همه چون ملمهای پیران جوان
ز ثقل ثمر بسته آن سرزمین	پی سجده شکر سر بر زمین

گل پنبه گیرد نهال از شمال	چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ انبه بر برگ غلطان نباز ای بر شاخ ۱۲	چو طوطی پری در قفس کرده باز
نهالش چنان دلکش و دلربا	کز و تنگ بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی آنچنان بست آب	که لغزید در سایه اش آفتاب
بدر رفته چینها ز ابروی برگ	نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو ز دهقانی صبحدم	خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام در چاشت از خرمی	هوا صبحی و سبزها شبنمی یای نسبت ۱۲
سراپای طوطی بمنقار پیش	که میخواهد از سبزه پرهای خویش ای درین تمنا پر خود میکنند ۱۲

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از غربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه بر داشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون ز تاب رشک در آتش می بود رباعی

از بخت درین شهر تسلی میباش مضاف ۱۲ فاعل ۱۲	دریای صور را و معنی میباش ای در عالم مجاز صاحب حقیقت باش ۱۲

در هر هنر از تربیت آب و هوا	بی زحمت مشق در ترقی میباش

نهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر و کن را رشک
عراق و خراسان گردانیده رسم است که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ
سخن را برفشان زبان میکشند و گاه بحرف باز باز لفظ را در صید گاه معنی
پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از جرو نی
بیرون می آرند بخاطر رسید که چرا از سخن مقربان درگاه قرب بمنزلت خود را
نیفزایم و بحدیث استادگان پای تخت در دولت عظمی بر روی بخت
خود نکشایم عزیزان بسیار ند انشاء الله تعالی تذکرهٔ الاعزه علحده
نوشته می شود حالا بحرف و حکایت بعضی از بزرگان دولت عظمی
و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را سعادتمند میکنم ما بسامی سامی
حضرات که صفحهٔ مجلس را آفرین دارند پردازم نسبت جای نشست نمودن
حد خامهٔ راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی
بقصد مقابله دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند عنبازم بانصاف صاحب دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که ازبس نوازش
شاهی باین خطاب والا سرفرازست واز غایت ملک خواهی
وکارآگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد ورفاهیت
عباد برگزیده برهمگنان ظاهرست که حشمت وبزرگیش بحسب
بخت واتفاق نیست بلکه بمحض استعداد واستحقاقست مثنوی

لطف بالادست شاهش خوش نواخت — صدر مجلس صاحب خود را شناخت
دین ودولت درپناه هم ازو — برج حصن مملکت محکم ازو
مثل او یک تن ندارد روزگار — رو بگرد هفت کشور دل برآر
درجهان همدست او دستور نیست — هرچه بی دستور او دستور نیست
دربزرگی چرخ را اسباب کو — باشد ار اسبابش این آداب کو
نامه تهدید چون سازد رقم — در کفش تیغ دودم گردد رقم

بسبق خدمت از همه پیش ست وبوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان
رسانیده وبسدش وباربران بتفوق زیبیده ومیرسیدش باوجود فطرت

جبلی که از طفولیت در مهر علم بالغیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات
سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست نزدیک
که از دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون
را کاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه بپای سخن
نیامده در می یابد که این آله چه لفظ است و در بنا کدام معنی بکار خواهد رفت
از حاضر جوابیش تیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش
بزرگ خردان همه بنادانی خویش قائل و در هنگام سوال بجوابی گاهی
اگر اندک تامل می نماید سبب این ست که از هجوم ورود سخن نمیداند
که اول بکدام جواب لب بکشاید ریاضت کشان علم ریاضی از تقریرش
در تنعم اند از توضیحش چه مسائل احکام رفته و آینده در حال ...
نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل ست و بمیزان تخمینش منها
کره ارض را تفاوت حبه خردل و باستقامت طبعش نظر مخمور نگاهان
گونیاست و بانفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش

٦٩

غیرتش را رگها تازیانه تیز عنانی ست و تحمل همتش را بر رگها کف زرفشانی

(ای زرفشانی ۱۲)

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور آفتاب و دوری رایش از خطا دوری

(ضد ثواب ۱۲)

مغرب بخطا در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی

(شهری در ترکستان ۱۲)

هم پیرهن و در رزم نامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش

(و در بعضی نسخ سپاهی ۱۲)

را نخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی قلمش

بمثابه که اگر کسی در واسط سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت

درست فهمیش بمرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

(مولانا جلال الدین رومی ۱۲)

مردم اندر حسرت فهم درست	اینکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از نه

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

(ای خوی سحابی ۱۲)

گردانیده که احتیاجش همین بچنین ابر دوست که هنگام غضب بالضرورة

عاریت میبایدش کرد، هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از وصول نساخته شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطه

(گمان ۱۲)

وفور مراحم واعطاف در محامد واوصاف تکلفی کرده باشم و من ورین

اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید

چرا از اول بعجز اعتراف ننماید لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت

و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفت که

در نور سپهر از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده

ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر نجار بچاره

مانع نمیبود اهل فارس از بام نو که همبر آورده آن حضرت ست کنگرهاش

میشمردند و پیش طاقش نه بپهنائیست که درازی سخن بصحن آن وفا کند

سایهٔ سنگینش اگر لنگر انداز و تختهٔ پشت گاو زمین را کشتی سازد رباعی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین شکستی نکند

چندانکه قرب و منزلش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف

خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها را از وطن و لائیش لسانند و زبان نهارا

وقف دعا ایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان باشند چرا که تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینه پادشاه کاشته و می کارد و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه را آنجا نگهداشته و میدارد و نظم

ز چرخ یاد گرفتست شیوهٔ خدمت	که هرچه خاطر شه خواستست آن کردست
وگر سرآمد اهل فراستش خوانند	بجاست خدمت شاه ضمیردان کردست
عیار گیری شاهش فزوده قیمت و قدر	بکورهٔ غم و شادیش امتحان کردست
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش	از آنچه نطق فرو ماند آن بیان کردست
بگل ریاض ریاضی کسی نچیده چو او	نهان انجم و افلاک را عیان کردست
نمیتوانمش از مردمان نهان کردن	ز مردمی بمن آنها که میتوان کردست
بر آفتاب به تیز نگاه دوخته است	براشت بینی اگر ذره نشان کردست
قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست	هر آنچه کرده ز تحریک آن بنان کردست
از و نبرد اکابر سند چه قول و چه فعل	بنقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

خدام ملک الکلام مصرع که هم خود تواند که گوید که کیست

از بام سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده واز طلوع سهیل

کلامش رنگ براویم زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش بفروغلیست

که از سوادوش بیاض سحر میسازند وخامه دلیر رقمش از نیستانیست

که شیران دران جگر می بازند وداد قافیه هایکه تا غایت بران ظلم

کرده اند در ایوان عدل بنیان خود داده وبا طبع روانی که نگاه

نفس سوخته غاشیه داری اوست هر جا در سخن استاده سقط فروشانرا

چه سرمایه وکدام یارا که دکان غیب بر کالای او گشایند مشکش

ختنی ست وعقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون دارد

وهم حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر پادشاهان خواهند

که نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تخت و بالا زر وگوهر را وافشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوت است وجواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگره عرش فرسوده پرواز او رسائی از دستیاران انداز اد

توانگری ز آشنیدن درویشی مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست مثنوی

زهی شور عرفان طرازی همی — که از قطره‌گی بود در قلزمی

ملک نام و ملک سخن ملک اوست — سکون دل از جنبش کلک اوست

سخن گر لآلی ست از درج اوست — وگر آفتابست از برج اوست

بهٔ جرعگی خم لبالب زند — صبوحی بجام دل شب زند

چو مینا نهد آسمان ساغرست — چو خلوت گزیند زبان بر درست

ز لب خنده بنهاد بر روی هم — رسانید در گریه‌ام نم به نم

چنان بر ز آئینهٔ دیده زنگ — که هم رنگ و بود و هم بوی رنگ

کم افتد چنین نکته پرداز کم — که نازند از و لفظ و معنی بهم

نمایان تری نیست در سخن — که گم گشته صد بار در رهِ سخن

بدانگونه یاقوت این کان بود — که در غیر وقتش تواند نمود

ز مغز دل و جان سخن بر کشد — بمغز دل و جان سخن در کشد

بلی حرف زانجا که بالا رود	چو آید فرو تا بانجا رود

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نشترن خوبان

باجاره قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند

درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنانست

که عمداً نه سهواً العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را

بمشغولی نظاره خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را بآن خط

چه نسبت که کهنگی این را زینت ست و آنرا آفت هر که ابجد خوان

مفردات اش نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت هم فواره خامه

چه بنفشه زارها رسانیده و از شیرینی رقم بحروف چه شکرخندها

چشانیده و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش بچسپیده که در بر گشتن

دیدها در سرمه بخوابانیده و کتابتی بصورت چنان خفی که بر

هر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده

از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش

بخشیدن و نیز چیزیکه چسپان باشد و بوقت جدا شدن شی ثانی را بخود کشد لطافت معانی از عبارت در سرمه خوابانیدن باعتبار

زبان جمله حرفگیران کوتاه در پیروی خطاز همه پیشینیان پیش شاعران

همه آشنای واتو خویش نکته اش خاطرنشین ست و نقطه اش مردمک نشان

فرد خامه بیتر سم زدستش سر کشد

ربانیده خطش چو خط نگار

لبس خط نویسے علم زان نمط

ناگهان خطی بخطها در کشد نظم

در آرایش صفحهٔ روزگار

که رخسار خوبان کند مشق خط رباعیات

ایضاً

خوشگوی نشد از قلمش هر که گفت

گر خار نوشت در دل خصم خلید

آنانکه بجستن جواهر جستند

خطها شده آب در خراسان از شرم

نوکش چه گهرهای معانی که نسفت

در گل بنوشت بر رخ دوست شگفت

از عقد گهر گذشته خطش جستند

ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست

نقاشان بالادست بزیردستیش مینازند و منت برجان نهاده طرح

طراحیش میکشند سر خطان را مشاهدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیز بها فزوده

طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک نشانده

نافه می نگارد و بوی مشک می شنوند و لاله می کارد و رنگ می دروند نظم

بتصویر خوبان خاطر فریب	ز دلها فرو شسته نقش شکیب
خلش برده در خار ز انسان بکار	که گردیده چشمان بدین فگار
گر افشاند مرغابیش بال و پر	ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست	بپرواز آواز بلبل نشست
نه جنبش در آورده آن سحر فن	نسیم نقاب از جبین برشکن

پنجم خداوم ملا حیدر ذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام شهر خاصان رسانیده تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ و عامی خرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت خرمهره الیست چون خسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه ایست لیسیده کسی که شور شراین باشد معلوم ست که نمک نظمش تا چه غایت خواهد بود

ششم ظهوری که صدر صف نعال برو مسلم است و در افتادگی

برهمه موخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان

منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در

گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامیست که بی نظیر و انبار آت

و روزگار و در تمیز چنان نیست که گرفتی بهان تواند نمود در و ش رد ست

و قبولش قبول هر گرا پسندیده پسندیده و هر چه نسنجید و نسنجیده منسوب

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین را چنان
بدستش خوش آئینه روشن است	در و هر بد و نیک عکس افگن است
اگر چون زر اهل شود سکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنابراین مقدمه لازم آمد که برای خاطر ها خاطر خود را هم نگاه داشته

از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را

با زمین و آسمان بسنجم هر چند که در چمن عمر هفتاد و سال نهال طبیعت شگوفه

پرافشانی کرده جانان نسیت که در بهار تمنا خدایگان هم بختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پربار نباشد

نظم کهن نخل این باغ را نو برم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
بانگشت حرفی نویسم بر آب	بطوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوانِ بیان می‌نهم	سخن را سخن در دهان می‌نهم
درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقی نورزیده با شعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت ست	نهم دام کثرت اگر خلوت ست
خجسته است قالم بارباب حال	که گیرند از گفته ام حسب حال
ز نظمم چنان منشیان کامگار	که بر نثر شان نثره گردد نثار
غزلها ز ریخته و سیم خام	غزالان رم کرده را کرده رام
زحرفم لب مطربان بهره مند	سرائیده از من ببانگ بلند
مناجاتیان ذکر خوانِ من اند	خراباتیان خود از آنِ من اند

این دیباچه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت

٧٩

خود را از دائره تربیت محروم و خارج نگردانند و در طواف مقام

ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکیدست و اینجا برعکس

بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بیعانه اش از قیمت

کالا بیشترست که دیده است مایه داری که جوی هنر را بخرمن زر

خریده است که شنیده است آیینه صیقل کن تا بخورشیدی در بغل

نهند برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی بر سر زنند هر چیز

فراخور خود بتشریف بخشش مشرف الاشعری متضمن مذمت خصمان

که هر چند نمایان و پر غوغا باشند نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

مروت چون نماز و صاحبی مهیا	تحببش از وطن برآ و در غربت

مباش گرد آهش بر چهره بستان و آبرو منشین بر تقدیر یکه

کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که

بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد

خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

او ... حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه روزی تبقریبی در حلم و بردباری

... ن سیرفست که اگر پادشاهان بر داشت نمیداشتند ایشان را

... تعالی بر نمیداشت بار بر خلق زیادتی از آن داده اند که در زیادتی

... نیدن از ایشان بای کم نداریم بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی

... لیست و بالا غراتن فربه لیستن خود از ناتوانا نیست باید دید که علاج و ...

... نیست هیچ وقت نیست که از ین مقوله سخنان رساله مذکور نگردد و

... ات آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی

... بنها گوید همیشه در ابتدا بوده و لی اختتام نماید باین دعا ختم گردیده است

درین معالنسر اخوان خلف آید باد	میز بان خلق ابراهیم عادلشاه باد

خاتمة الطبع

... درین ایام فرخنده فرجام بمین تائید شیرازه بند دفتر کائنات

... جامع اوراق کتاب ... انشر نثری رفعت شعر شعری مرتبت

... سفینه نانک خیالی امثال عدیم المثالی هادی طریق نزاکت انگیزی

نسخهٔ نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی که نثر دقائق [illegible]

برنهٔ چرخ اشتهار ظهور [illegible]

دنیا نوری قصر معانی فیض لعلوی رسیده که عنقای بلند پرواز

تخیل گردش نگردیده و کمند فکرت بلند از کنگرهٔ ایوان آتش

واصل با علی مراتب نارسائی و وهم آسمان پیوند از کاخ ارکانش

بر زمین عجز در جبهه سائی که هر کس از شائقان بکمیابی نسخهایش شاکی

و با وجود طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی بعد رفع

اغلاط متن و حواشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور بمقام کانپور

بار دوازدهم بماه دسمبر [illegible]ء زیور طبع پوشید

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از منشی گوبند پرشاد صاحب قضا

چو شد طبع این نسخه با زیب و زینت	ز [illegible] اوراق مجلا گشت نوری
قضا سال طبعش چو پرسید از دل	بگفتا [illegible] این کلام ظهوری

۱۲۹۵ھ